

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد که تکلیف بر محوریت عقل است. عقل به معنای قوهٔ ممیزه و مشخصهٔ حق از باطل است. بر این اساس اگر فردی از نقطهٔ نظر قوهٔ عاقله دچار ضعف باشد از دائرهٔ تکلیف خارج می‌شود. یا اینکه ضعف او به حدی است که آن طور که باید و شاید مصالح و مفسد خود را نتواند تمییز بدهد باز از نقطهٔ نظر تکلیف در یک محدودیتی قرار می‌گیرد. روی این حساب، علم و جهل دو مشخصهٔ برای تعلق تکلیف و عدم تعلق تکلیف می‌باشند. علم در مقام تنجز و فعلیت تکلیف و جهل در مقام انشاء. جاهل مکلف است در مقام انشاء نه در مقام تنجز تکلیف. و همان طور که برای تعلق حکم بر موضوعی تحقق آن موضوع شرط است برای تعلق حکم بر مکلف، موضوعیت علم او هم شرط خواهد بود.

در این باب آیاتی از قرآن کریم است که اینها دلالت بر مطلوب دارند. یکی از آن آیات **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا** ﴿البقرة، ۲۸۶﴾ یا **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا** ﴿الطلاق، ۷﴾ وُسع در اینجا به معنای قدرت ظاهر نیست فقط بلکه معنای عام و شمولی را دارد بالنسبه به قدرت ظاهری و بالنسبه به مدرکات عقلی و مدرکات علمی برای تعلق تکلیف. **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا** یعنی تکلیف بر اساس مقدار معرفت و قدرت بر حکم تعلق می‌گیرد یا بر مقدار قدرت و توان ظاهری برای انسان پیدا می‌شود.

روی این اصل آن مطلبی را که ما عرض کردیم که موضوع برای تکلیف، اول عقل و علم به احکام و دوم قدرت بدنی و قدرت ظاهری است در این آیه جای خود را پیدا می‌کند. **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا** یعنی هر تکلیفی که به هر نفسی تعلق بگیرد به میزان و مقدار وسعت اوست. اول وسعت عقلانی و مقدار سعهٔ عقلانی و علمی که دارد. و دوم به مقدار ظرفیت و توان و قدرت جسمانی که دارد. البته خب ما دیگر خیلی روی این آیه بحث نمی‌کنیم فقط همین طور به نحو اجمال می‌گوییم

چون مطلب زیاد است و اگر بخواهیم...، فقط از باب اینکه این اذله، ادله ای هست که تعلق و عدم تعلق تکلیف را نسبت به مورد برای ما بیان می کند.

آیه دیگر **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا.....** خداوند به آن مقداری که به مکلف اعطا نموده است تکلیف می کند. خب بحث بر سر این است که اگر یک مکلفی نسبت به یک قضیه ای شک داشت یا علم او به یک میزان محدودی بود برای وصول به نفس الامر و واقع، به همان مقدار به او تکلیف تعلق می گیرد اما اگر در یک مورد برایش شک پیدا شد، این خارج از حدود **مَا آتَاهَا** است. اگر برای یک مکلفی تردید پیدا شد نسبت به یک قضیه ای، این خارج از حدود **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا.....** هست. چون تکلیف به **مَا آتَا** یعنی تکلیف به آن میزان و محدوده علمی، به آن میزان، تکلیف است و وقتی که علم در اینجا نداشته باشد و بر اساس تردید باشد تکلیفی در اینجا نیست. یا اینکه تردید ندارد، بلکه بر اساس مقدماتی آن علمی که به دست آورده است آن علم در یک محدوده خاص است، باز **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا** شامل این موارد خواهد بود بخاطر اینکه مسأله و آنچه که مدار برای تکلیف و عدم تکلیف هست نتیجه ای است که بر ترتیب مقدمات از سلسله وصول مدرکات عقلیه برای مکلف پیدا می شود. همان طور که از ترتیب مقدمات ممکن است مکلف به این نتیجه برسد و مصداق **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا** بشود همین طور ممکن است با ترتیب مقدماتی به نتیجه خلاف برسد و نتیجه در اختیار مکلف نخواهد بود، چه طور اینکه خود مقدمات بر اساس ذهنیات و شرائط و جوانب ممکن است در ذهن مکلف تصور پیدا بکند. پس بنا بر این شرائط و جوانب و میزان ذهنیت و بصیرت مکلف، در تشکیل مقدمات نقش اساسی را دارد، این یک مسأله و به واسطه مقدمات نتیجه مترتب بر آن خواهد بود و آن در اختیار مکلف نخواهد بود.

بنا بر این با توجه به این قضیه عملاً مستحیل است که ما حکم کنیم تکلیفی بر مکلف تعلق بگیرد با توجه به این مقدمات و با توجه به نتیجه ای که مترتب بر این مقدمات است و مصداق **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا** در اینجا خواهد شد چرا؟ چون این عدم تکلیف که الان بر این مکلف آمده به واسطه نتیجه مترتبه بر مقدمات است و چون نتیجه تابع اخس مقدمتین هست پس بنابراین حکمی هم که مترتب بر نتیجه است تابع اخس مقدمتین خواهد بود و چون آن مقدمتین یا مقدمات، این ها معلول و منشاء از عوالم خارجی و تجربیات و ذهنیات و یک سری مسائلی است که بسیاری از آنها در اختیار مکلف نیست بنا براین، مثل این که فرض بکنید من باب مثال یک مکلفی به هیچ وجه من الوجوه این صفوف را منافی با عفت نمی بیند. در یک فرهنگی هست و بی حجابی را یک حق طبیعی و یک مسأله

عادی برای ابراز و اظهار در جامعه می بیند و واقعاً این طور در این فرهنگ بار آمده و کسی هم نبوده که با او بحث و صحبت بکند، پس بنا بر این روی چه معیاری اگر آمد و گفتش که من باب مثال حجاب جزو ضروریات دین نیست و اصلاً بی حجابی جزء دین است، ما حکم به کفرش بکنیم؟ حکم به ارتداد بکنیم و اعدام؟ چرا؟ چون فرهنگ و آن سقافه ای که این مکلف در آن سقافه و در آن فرهنگ تربیت شده، آن سقافه و فرهنگ، صفور را منافی با عفت و دین نمی بیند تا این که بخواهد این عمل بر خلاف دین را انجام بدهد.

پس روی این حساب اگر موضوعی برای مکلف محقق شد و آن موضوع بر اساس عدم وصول و عدم بلوغ به یک حقیقت شرعی و تشریحی و یک مسأله و حکم تشریحی بود، این مصداق **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا** خواهد بود و این اصلاً در اختیار او نیست، اصلاً نمی داند که چه انجام بدهد و شک و تردید از مسائلی است که ممکن است برای خیلی از افراد پیدا بشود.

ما در تاریخ خیلی موارد دیدیم که برای بسیاری از افراد حتی از اهل علم یک مسائلی، حتی شبهات توحیدی و اعتقادی پیدا شده است. این ها در عدل خدا شک کردند. اصلاً در مسائل توحید و تجسیم و امثال ذلک، این ها شک کردند. ما که نمی توانیم به صرف این شک، حکم به ارتداد بکنیم. **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا** مصداقش در اینجا خواهد بود به جهت اینکه شک در اختیار انسان نیست. شک یک پدیده و حادثه و نظره ای است که این برای ذهن پیدا می شود. یا آن نظره می آید و عبور می کند و می رود یا اینکه آن نظره می آید و ثابت و مستقر می ماند در عین حال مکلف هیچ گونه اختیاری نسبت به ورود این نظره و فکر و تخیل ندارد با توجه به اینکه شرایط و جوانب در اینجا نقش اساسی را دارند برای این شکوک و یا مطالبی که ممکن است برای مکلف در اینجا پیدا بشود، خب با توجه به این قضیه ما چطور بگوییم در اینجا مصداق موضوع ارتداد برای این شخص محقق است؟

اضف علی ذلک که ما ورود خاطرات و افکار را منتهی به سلسله العلل می دانیم و این افکاری که برای انسان پیدا می شود اینها منتهی به سلسله العلل می دانیم و به واسطه این افکار است که یک شخصی دارای حالت مختلفی خواهد بود و نظرات مختلفی به خود می گیرد. پس بنابراین اصلاً به طور کلی می توانیم بگوییم که در جایی که مسأله عناد در آنجا مطرح [نباشد حکم] به ارتداد عقلاً مستحیل است نه اینکه حتی شرعاً. عقلاً حکم کنیم بر این که یک شخصی به صرف این که از روی ادله و از روی مقدمات، مقدماتی که بسیاری از آنها اختیاری نیست و در اختیار انسان نیست، اگر حکم به یک قضیه ای بکند ما صرفاً حکم به ارتدادش بکنیم و احکام ارتداد را بر او متعاقباً بار بکنیم [این

مطلب عقلاً باطل است.]

یکی از آن ادله و آیاتی که در قرآن هست **قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ ...** ﴿الأنعام، ۱۴۹﴾ است. ببینید حجت را با لام اختصاص متعلق به الله می داند یعنی حجت اختصاص به الله دارد. **فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ** به نفع خداست، برای خداست، اختصاص به خدا دارد حجت و آن دلیلی که آن دلیل، دلیل بالغ است. یعنی آن احکامی که مترتب بر تکلیف است، آن احکام باید مترتب بر حججی باشد که نتواند در آن حجج خللی وارد بشود، نقص در آن حجت وارد بشود.

اگر من باب مثال در بعضی از مواقع نقصی بر این وارد شد، احتمال خلافی در اینجا وجود داشت اختصاص حجت به الله در اینجا منتفی خواهد شد. حجت در اینجا به مکلفین هم تعلق می گیرد. مکلف بگوید الان من با این دلیل آدمم این حکم را پذیرفتم، با این روایت آدمم این حکم را پذیرفتم، با این ظهور علمی و فرهنگی و تربیتی من آدمم این مطلب را پذیرفتم و فکر کردم و عقل من برای خلافت ضرورتی در اینجا پیدا نکرد، به عبارت دیگر امکان خاص را من در اینجا برای این قضیه احراز کردم یا اینکه امکان عام را در ناحیه ثبوت من در اینجا احراز کردم خب در این صورت این اختصاص **فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ** اختصاص حجت به الله در این صورت منتفی خواهد شد چون فقط حجت را اختصاص به الله داده است. یعنی دلیل مختص به الله است، برهان مختص به الله است، حجت ملزومه و منجزه اختصاص به الله دارد یعنی اگر الله بخواهد عقاب کند یک شخصی را، آن شخص به هیچ وجه من الوجوه نباید حجت مخالفه با حجت الله داشته باشد، اگر داشته باشد اختصاص حجت به الله در اینجا منتفی خواهد شد چون آن هم حجت دارد دیگر، آن آن هم دلیل دارد. پس بنابراین تطرق احتمال در حجتی که خداوند می آورد احتمال در اینجا نباید تطرق پیدا بکند باید من جمیع الجهات این دلیلی که به واسطه آن دلیل، خداوند متعال مکلفی را عقاب می کند من جمیع الجهات احتمال خلاف، معارضه با این دلیل نشود و ما می بینیم که احتمال خلاف در این جا هست. این هم یکی از آیات.

البته آیات دیگری هم بر این مسأله ممکن است که دلالت داشته باشد منتهی این مقدار فعلاً بیان شد. مثلاً آیه **قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ...** ﴿الزمر، ۹﴾ که می تواند در این جا مورد برای دلالت قرار بگیرد **وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ** ﴿البقرة، ۲۶۹﴾ **وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ** ﴿آل عمران، ۷﴾ **إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ** ﴿الرعد، ۱۹﴾ ... **وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ** ﴿إبراهيم، ۵۲﴾ **وَ لِيَذَّكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ** ﴿ص، ۲۹﴾ که می تواند به مقدار لب و به مقدار

عقل در این جا تذکر پیدا بشود، به آن مقداری که عقل یا علم وجود ندارد به آن مقدار تذکر در اینجا وجود ندارد یا آیاتی که دلالت می کند به میزان عقل و فهم، در این جا عقاب و ثواب هست، تمام این ها خب همه به جای خودش محفوظ و شاید بعداً هم متذکر بشویم ما فقط آمدیم تیتروار بیان بکنیم.

مطلب دیگری که در اینجا هست روایت بسیار مهم حدیث رفع است. حدیث رفع از روایاتی است که خب سندش جای شک و شبهه ای ندارد و مورد قبول فریقین است. عامه و خاصه حدیث رفع را بیان کردند. از فقرات حدیث رفع، رُفَعَ ما لا یعلمون است. رفع ما لا یعلمون بنا بر هر دو تقدیری که بیان شده که حالا عرض می شود که رفع ما لا یعلمون به چه می خورد. رفع ما لا یعلمون آن حکمی را که نمی دانند یا رفع علم ما لا یعلمون باشد، حکم ما لا یعلمون که حکم در اینجا محذوف است چطوری که بعضی ها گفته اند و در بعضی از نسخ هست یا علم در اینجا هست که بعنوان...، بنا بر هر دو جهت که ما بگیریم، چه شبهات، شباهت حکمیه باشد بر این اساس که جهل به حکم بخورد یا جهل به موضوع بخورد که شبهات موضوعیه باشد، در هر دو صورت، این روایت شامل ما نحن فیه خواهد بود به جهت اینکه اگر این حدیث رفع مربوط به شبهات حکمیه باشد خب بسیاری از این مسائل یا مبانی اعتقادی یا همه آنها اگر نگوئیم بالکلیه، اینها جزو احکام هستند یا احکام اعتقادی هستند یا احکام فعلی و عملی و جوارحی هستند در همه اینها جهل به موضوع لِعِلَّةٍ مِنْ اِیُّ عِلَلِ اُنْ دِیْگَرِ فَرْقِی نَمِی کُنْد اِیْنِ دَر اِیْنِجَا شامِل حدیث رفع خواهد بود و بنا بر این عقاب مترتب بر این که فرمودند که عقاب بر این بار می شود حالا چه عقاب اخروی و چه توابع دنیوی او از کفارات و امثال ذلک یا اینکه احکام مترتبه بر این الا ما خرج بالدلیل، احکام مترتبه بر علم، آن احکام فرض کنید که مانند حلیت و حرمت و نکاح و امثال ذلک، یک شخصی بداند الان این زن در عده است و برود خطبه کند او را یا اینکه جاهل باشد که زن در عده است خب این فرق می کند، حرمت مؤبد یا عدم مؤبد برای او می آید یا اینکه فرض بکنید که در مورد تزکیه و عدم تزکیه، علم داشته باشد یا جهل داشته باشد به بسم الله یا به استقبال قبله و امثال ذلک که علم در آنجا دخالت دارد، خب آن احکام مترتبه بر علم، آن احکام برای جهل نمی آید و در آن فرض نمی شود یا این طور یا اینکه ما بگوئیم در اینجا جهل به موضوع، مورد این حدیث قرار گرفته رفع علم الذی لا یعلمون، آن مورد را، آن موضوع را انسان نداند، در اینجا باز مسأله فرقی نمی کند چرا؟ چون جهل به حکم و تشکیک در یک حکم چه بسا ممکن است که از تشکیک در موضوع باشد چون موضوع برای او محقق نیست در این جا شک به حکم پیدا می کند، در این جا جهل به حکم پیدا می کند. اگر موقعیت و آن موضوع در خارج واقعاً

برای شخص محرز باشد و به تمام خصوصیات و جوانب برسد در این صورت، جهل به حکم هم ندارد. ممکن است عدم احراز آن موضوع خودش به واسطه عدم وجود دلیل باشد یا وجود دلیل مخالف و مقابل باشد پس بنابراین، این در این جا باز مورد خطاب رفع ما لایعلمون هست.

بناءً علی هذا اگر شخصی واقعاً آن علمی که کافی باشد برای استنباط حکم و برای اعتقاد به یک حکم ضروری، آن علم را نداشته باشد شامل حدیث رفع خواهد بود و عواقب آن بر او بار نمی شود و احکام مترتبه بر عناد و مترتبه بر علم، علم به معنای اعتقاد، آن احکام هم بار نمی شود، نه حکم کفر بر او می شود نه حکم نجاست می شود نه حکم افتراق زوجه بر او بار می شود نه حکم تقسیم میراث و اموال بر او بار می شود که تمام این احکام مترتب بر علم است. این شامل رفع ما لایعلمون است. اگر شخصی واقعاً از روی یک اعتقادی و به نظر خودش یک اعتقاد صحیحی، و ترتیب مقدماتی که مقدمات برای او تمام باشد یا مقدمات برای او تمام نباشد الا این که احتمال جدی برای وجود حکم مخالف با حکم ظاهر بین الناس و بین العرف داشته باشد، در این صورت این مصداق برای جهل نسبت به حکم واقعی [قرار می گیرد] و ما لایعلمون برای او در اینجا واقع می شود و صدق می کند. این روایت که رفع ما لایعلمون هست در اینجا بر او صادق خواهد بود.

از فقرات دیگر این روایت که ما می توانیم از آن استفاده بکنیم البته استفاده؟، رفع ما استکره علیه است البته معنای اکراه آنچه که بیان شده معنا، معنای اکراه ظاهری است یعنی مکرهی وجود داشته باشد به معنای اکراه فاعلی و مورد اکراهی. فرض کنید یک شخصی را اکراه می کنند بر اجرای یک عقدی، یک شخصی را اکراه می کنند بر افطار صوم، یک شخصی را اکراه می کنند بر عمل دیگری مثل قتل و امثال ذلک، خب در اینجا رفع ما استکره علیه صدق می کند، احکام مترتبه بر اختیار برای این مکره بار نمی شود مانند رفع ما اضطرروا الیه. خب حالا اگر ما این اکراه را به معنای یک الزام دانستیم، یک الزامی که مکلف بای نحو کان ملزم است بر این که یک راهی را برود، اگر این طور بود ما در این صورت نمی توانیم این فرد را مرتد بدانیم، یعنی اگر مکلف در یک شرایطی واقع شد که واقعاً حالت او حالت اکراه بود یعنی جوری مقدمات برای او ترتیب داده شد و جوری مسائل برای او تحقق پیدا کرد که این خود را عجیب در یک مخصصه و در یک تشکیک فکری و تردید اعتقادی دانست که لاجرم و لامحالاً راهی را اختیار کرد، این هم داخل در این خواهد بود.

من یک قضیه ای را در اینجا سراغ دارم که می توانم بگویم که این مصداق برای این مورد باشد. یکی از همین افراد بود که - می شناسم او را - رفته بود در خارج، در آمریکا، این یک دختر

آمریکایی مسیحی را گرفته بود و مسلمان شده بود و سه تا پسر و دختر هم از این آورد، اتفاقاً سید هم هست و همهٔ بچه هایش هم سید بودند. و این یک مسافرتی می کند می رود در یکجایی، وقتی که بر می گردد می بیند زنش در منزل نیست [بعد از این که قضیه را بررسی می کند] متوجه می شود که این زن دوباره رفته و نصرانی شده. خلاصه در عین این که این زن واقعاً شوهرش را دوست داشته و همین طور گریه می کرده، عیال خود این شخص بوده که این قضیه را داشت برای من نقل می کرد، می گفت این زن عجیب گریه می کرد ولی چنان او را ترسانده بودند از عقاب، ابوبین و والدین و قوم و خویشهای او، که این عقاب بر او غلبه کرده بود، یعنی این حالت خوف از عقاب آمده بوده و موجب شده بود که حتی این شوهرش را هم رها بکند و ترک بکند. این همان جهت اکراه است رفع مااستکره علیه. یعنی جوری افراد با بیانات و خصوصیات مختلف می آیند و ذهن او را در اشغال خودشان در می آورند که مکرها، نه اکراه به معنای عدم اختیار بلکه غلبهٔ وساوس و غلبهٔ این کلمات جوری باشد که این فرد را از دین برگرداند. این هم باز مصداق برای این نخواهد بود.

وقتی که آمده بود این را شرح داده بود برای افراد، این ها گفتند بله این از تو جدا است و این احتیاج به طلاق ندارد، اتفاقاً داشت این قضیه را جلوی مرحوم آقا بیان می کرد، آن جوان داشت همین قضیه را جلوی ایشان نقل می کرد و ایشان البته صحبت نکردند، بعد من گفتم اصلاً معلوم نیست که این زن نصرانی شده باشد با این خصوصیتی که این جوان الان دارد تعریف می کند، این زن در یک محاصره قرار گرفته، ذهن و فکر او در یک محاصره قرار گرفته به نحوی که خوف بر او [غلبه کرده]. این را باید گذاشت یک مقداری زمان بگذرد، یک مقداری جریانات عبور کند، آن خوف کم کم بریزد بعد آن وقت آمد و مثلاً با او صحبت کرد. لذا در این جا محکمه حکم به ترک و باطل شدن انتسابش کرد، آن انتساب به زوجیت و فلان و این حرفها را در خود ایران باطل کردند و گفتند که آن هم برود شوهر کند! ظاهراً آن هم رفت شوهر کرد. یعنی شرایط، شرایط مناسبی برای او نبود که بیاید دوباره...، کسی با او صحبت کند و مثلاً بگوید چه اشکالی دارد نصرانی باش، کسی نگفت مسلمان بشوی، همان نصرانیت که هست باش حالا بعضی از این احکام را خواستی قبول کن بعضی از این ها را قبول نکن. حالا آرام، آرام بیاید بعد از یک مدت زمانی قضیه را برایش روشن بکند، با توجه به این که زن هم بوده و این ها، این ممکن است که...

این فقره از روایت هم از آن فقراتی است که می شود برای این مسأله مورد تأمل قرار بگیرد که اکراه فقط یک عمل خارجی مکره نیست که مثلاً یک فعل خارجی و جوارحی در این جا مورد نظر

باشد، نه، اگر یک شخص در یک اکراه اعتقادی قرار گرفت به طوری که سلب اختیارات و اراده و جزم آن فرد هم شد در عین حال مشمول حدیث رفع خواهد بود.

این حدیث باز جای بحث دارد که ان شاء الله فردا عرض می کنم.

سؤال: این افرادی که در کشورهای غربی زندگی می کنند از همین مسلمانهای ما و در آنها شکّ

و شبهه ای ایجاد می شود باز آنها هم مشمول این می شوند دیگر؟

جواب: بله دیگر آنها هم همین طور هستند.

سؤال: قضیه ارتداد هم مثل قضیه زنا اثباتش خیلی سخت است؟

جواب: بله. مؤید ما هستید که عرض می کنم که اثبات ارتداد به این آسانی نیست، خیلی سخت

است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد